

داور

مصطفی ملکیان

پیشگفتار

روشنفکری: نمایندگی فرهنگی یا داوری فرهنگی؟

به نظر می‌رسد که می‌توان مجموع تلقی‌هایی را که از روشنفکری وجود دارند تحت دو عنوان کلی مندرج ساخت: تلقی سیاسی و تلقی فرهنگی. راقم این سطور، که خود مدافع تلقی فرهنگی از روشنفکری است، مقایسه این دو تلقی را، برای روشن شدن بعضی از وجوه اختلاف نظری و عملی روشنفکران و نیز برای وضوح یافتن پاره‌ای از مسائل و مشکلاتی که پیش‌اروی ما ایرانیان قرار دارند و راه ما را به سوی هرگونه فعالیت نویدبخش و مثمر‌تر بر بسته‌اند، نافع و حتماً لازم می‌بیند. شک نیست که، برای آن‌که از طریق مقایسه چیزی بیاموزیم، باید مصادیقی را برگزینیم که با یکدیگر بیشترین تقابل و تباعد را داشته باشند. در عین حال، توجه داریم که، واقعاً و در مقام عمل، چه بسا مصادیق این دو تلقی تا بدان حد که تصویر خواهیم کرد با یکدیگر ناسازگار و از یکدیگر دور نباشند.

الف) روشنفکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد بزرگترین مشکل یا علة‌العلل مشکلات یا یگانه مشکل جامعه را نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه می‌داند و، بنابراین، مهم‌ترین و سودمندترین کار خود را مقابله با آن نظام

تلقی می‌کند، چرا که بر این گمان است که اگر نظام سیاسی تغییر کند و اصلاح شود همه یا بخش اساسی مشکلات جامعه مرتفع شده‌اند. اما در تلقی فرهنگی از روشنفکری بزرگترین مشکل یا علت‌العلل مشکلات یا یگانه مشکل جامعه نظام فرهنگی ای است که شهروندان جامعه به آن تعلق خاطر دارند و خود را نظراً و عملاً بدان ملتزم می‌دانند. هرگونه سوءنیت، جهل و خطایی که در نظام سیاسی جامعه هست بازتاب و معلول فساد است که در فرهنگ عامه مردم وجود دارد. پس، آنچه بیش و پیش از هر چیز باید بدان اهتمام ورزید تغییر و اصلاح اجزاء و مؤلفه‌های فاسد و نادرست فرهنگ عمومی است. شک نیست که در تلقی فرهنگی نیز هیچگونه مدارا و سازش و آشتی با فساد نظام سیاسی توصیه و تجویز نمی‌شود، اما با این فساد فقط به عنوان یک معلول مواجه می‌شود و رویارویی اصلی در صحنه فرهنگ انجام می‌گیرد.

ب) کسی که از روشنفکری تلقی سیاسی دارد، بالطبع، خود را فقط ناقد نظام سیاسی می‌داند و در قبال مردم شأن سخنگویی و نمایندگی دارد. به عبارت دیگر، خود را سخنگو و نماینده مردم می‌انگارد و به جهت همین سخنگویی و نمایندگی به نقد نظام سیاسی دست می‌یازد. اما در تلقی فرهنگی، روشنفکر، در درجه اول، ناقد مردم است و، با نقد فرهنگی شهروندان جامعه خود، به آنان توجه می‌دهد که دشمن نه فقط خانگی است، بلکه به درون یکایک آنان رخنه کرده، در آنجا سکنی گزیده، و از آنجا به مشکل‌آفرینی مشغول شده است. روشنفکر دارای تلقی فرهنگی مردم را به عرش نمی‌رساند و آنان را مجمع‌الحسنات نمی‌داند و بره‌های معصوم و بیگناهی قلمداد نمی‌کند که فقط از بد حادثه به چنگ گرگ افتاده‌اند، بلکه، از سر حق‌طلبی و خیرخواهی، به آنان نشان می‌دهد که آن‌که واقعاً گرگ است در درونشان نهشته است و هموست که زاینده این همه آزار و آسیب و درد و رنج بیرونی شده است. بر طبق این تلقی، امر ما دایر نیست بین این که یا مجیز نظام سیاسی را بگوییم یا مجیز مردم را. می‌توان و باید مجیز هیچیک را نگفت. می‌توان و باید ناقد و داور هر دو بود، و در این نقد و داوری مخصوصاً، به نقد و داوری مردم پرداخت. ناگفته پیداست که خود روشنفکر نیز یکی از آحاد

مردم است و، در نتیجه، باید احتمال بدهد - بلکه یقین داشته باشد - که خودش نیز دستخوش جهل و خطا واقع می‌تواند شد و، از این رو، باید آماده، بل منتظر و مشتاق، باشد که در معرض نقد و داوری دیگران قرار گیرد و، از این ارجمندتر، خود در نقد و کشف خطاها و نقاط ضعف خود پیشقدم شود.

ج) کسی که از روشنفکری تلقی سیاسی دارد کاملاً مستعد است که به عوام‌زدگی و عوام‌فریبی دچار شود؛ عوام‌زدگی به این معنا که با فرهنگ عامه مردم معاشات و مدارا کند و مشهودات، مقبولات، مسلمات و حتّاً مظلونات، موهومات، و مخیلات آنان را اصل موضوع بگیرد و تلقی به قبول کند و هرگز در خود اینها شک نکند و / یا مناقشه و تشکیک نرزد؛ و عوام‌فریبی به این معنا که در همه کنش و واکنش‌های اجتماعی پاس خوشایند و بدآیند مردم را بدارد و هدف خود را تحصیل خوشایند آنان و جلوگیری از بدآیندشان بداند. و حال آن‌که در تلقی فرهنگی از روشنفکری: اولاً: مادر همه مشکلات همین مشهودات، مقبولات، مسلمات، مظلونات، موهومات، و مخیلات اند و کار روشنفکر، در اصل، نقد اینهاست؛ بر روشنفکر فرض عین است که، سقراط وار، عقائد عامه مردم را شرحه شرحه و، تا آنجا که می‌تواند، تجزیه و تحلیل کند و حقّ و باطل و معتبر و نامعتبر و صحیح و سقیم و صادق و کاذب آنها را از هم بازشناسد و به مردم بشناساند، و ثانیاً: آنچه پاسداشتش لازم است مصالح و مفاسد مردم است، نه خوشایند و بدآیند آنان؛ هدف کار روشنفکر باید نزدیکتر کردن مردم به مصالح شان و دورتر داشتن آنان از مفاسدشان باشد. البته جای شک نیست - و تأکید بر این نکته به غایت ضروری است - که این که مصالح و مفاسد مردم چیست باید فقط به مدد دلیل و برهان و با استفاده از تجربه و استدلال معلوم شود، نه بر اساس مرجعیت‌های ایدئولوژیک و اقوال و آراء من‌عدنی و تحکّم‌آمیز و بلا دلیل. اگر این استمداد از دلیل و برهان و استفاده از تجربه و استدلال بحدّ گرفته شود - که باید گرفته شود - بتدریج و نرم نرمک خوشایندها و بدآیندهای مردم به مصالح و مفاسدشان نزدیکتر و نزدیکتر می‌شوند و نتیجه کار روشنفکر تحصیل خوشایند مردم و

جلوگیری از بدآیندشان خواهد شد، زیرا آنچه میان مصالح و مفاسد، از سویی، و خوشاینها و بدآیندها، از سوی دیگر، جدایی و دوری می‌اندازد. جهل‌ها و خطاهاست و این جهل‌ها و خطاها در فرآیند ارائه دلیل و برهان و عرضه تجربه و استدلال، از سوی روشنفکر، کم‌کم زائل می‌شوند. اما، به هر حال، هدف غیر از نتیجه است. هدف کار روشنفکر باید معطوف به مصالح مردم باشد؛ و نتیجه کار او، در وضع آرمانی، خوشایند مردم خواهد بود و در غیر آن وضع نه؛ و نیل به آن وضع آرمانی در گرو این است که در مواجهه با مردم فقط به دلیل و برهان توسل جوید.

د) روشنفکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد، چون خود را سخنگو و نماینده مردم و ناقد نظام سیاسی می‌داند، بالطبع، از زبان و واژگانی بهره می‌جوید که رجال سیاسی و قدرتمندان و قدرتمداران عرصه سیاست بفهمند، چرا که آنان مخاطبان واقعی اویند، و چندان التفاتی به این ندارد که خود مردم نیز سخنش را فهم کنند. اما در تلقی فرهنگی از روشنفکری، مخاطبان واقعی روشنفکر مردمند و، بنابراین، زبان و واژگان او باید چنان باشد که آنان بفهمند. زبان تخصصی روشنفکرانه، که قهراً برای مردم زبانی نامفهوم خواهد بود، و کلمات مطمئن و مطلق و پرطمطراق و لفاظی‌های فضل‌فروشانه دشواریاب هر جا به کار روند حاکی از این‌اند که گوینده یا نویسنده مخاطب خود را مردم نمی‌داند و این، اگرچه در حلقه‌های آکادمیک نه فقط عیب و ایرادی ندارد، بلکه لازم و گریزناپذیر هم هست، ولی در محافل روشنفکری فقط گویای این است که روشنفکر از کار خود تلقی فرهنگی ندارد. روشنفکر فرهنگی یگانه رسالت خود را تغییر و اصلاح وضع و حال فرهنگی مردم می‌داند و، چون این تغییر و اصلاح به معنای تغییر و اصلاح عقائد، احساسات و عواطف، نیازها و خواسته‌ها، و اراده مردم است، و این کار متوقف بر این است که آراء و استدلالات روشنفکر به حریم آگاهی مردم وارد شوند، به زبانی، حتی المقدور، غیرتخصصی، مفهوم، و آشنا سخن می‌گوید. بر وفق تلقی فرهنگی از روشنفکری، زبان تخصصی (jargon)، به همان اندازه که در حلقات آکادمیک لازم و مفید است، در گفتار و

نوشتار روشنفکران، که شأنی غیر از شأن آکادمیسین‌ها دارند، زائد و مضر است. باید کوشید و زبانی جست و یافت که، تا حد ممکن، از ابهام، ابهام، و غموض خالی باشد و، در آن زبان واضح و شفاف، مدعیات را از یکدیگر و نیز از ادله تفکیک کرد، توصیف را از تحلیل و این دو را از تبیین و این سه را از نقد بازشناساند و سخن را جز با دلیل و برهان با هیچ چیز دیگر نیاراست. فقط در این حال است که به مردم این امکان داده می‌شود که به وضع و حال فرهنگی خود آگاهی یابند، نقاط قوت و ضعف فرهنگ خود را فهم کنند، به بازنگری فرهنگی دست زنند، و در تغییر و اصلاح فرهنگی و انفسی (subjective) خود بکوشند. این تغییر و اصلاح فرهنگی و انفسی زمینه ساز و علت هر تغییر و اصلاح اجتماعی و آفاقی (objective)، در عرصه‌های مختلف خانواده، تعلیم و تربیت، حقوق، اقتصاد، و سیاست، خواهد بود.

ه) کسی که از روشنفکری تلقی سیاسی دارد به نوعی آسانگیری و شتابزدگی مبتلا است؛ آسانگیر است، چون می‌پندارد که به صلاح آمدن وضع و حال جامعه با صرف دگرگونی در نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه ممکن و میسر است؛ و شتابزده است، چون می‌خواهد این کار در طی چندین و چند سال به انجام رسد و ثمر دهد. ولی در تلقی فرهنگی از روشنفکری، از سوی، عقیده بر این است که اگر وضع و حال فرهنگی مردم به همان سیرت و سان که بوده است بماند، حتّاً با فرض صدبار دگرگونی نظام سیاسی نیز، بهبود و پیشرفتی واقعی و ماندگار به بار نخواهد آمد و، از سوی دیگر، فرض بر این است که تغییر وضع و حال فرهنگی بسیار دشوارتر و کندتر از آن است که، در نگاه نخستین، به نظر می‌آید. از قدرت فیزیکی و مادی نظام‌های سیاسی و از میزان اعمال قدرت، خشونت، و سببیت احتمالی این نظام‌ها غفلت یا تعافل نباید داشت، اما باید به این نکته نیز تظن داشت که: اولاً: این نظام‌ها فعال مایشاء هم نیستند، و ثانیاً: بزرگترین عامل تسهیل‌کننده موفقیت‌شان فقر و عدم سلامت فرهنگی شهروندان است و، بنابراین، اگر بناست با آنها مقابله‌ای نیز صورت گیرد از طریق غنابخشی و سالم‌سازی فرهنگ مردم تواند بود. در نتیجه، نه از صرف برآمدن هیچ نظام سیاسی‌ای

خوشحال باید بود، و نه از صرف فروافتادن آن.

(و) روشنفکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد هم و غمّش بیشتر معطوف توفیق و شکست است و، به این جهت، بیشتر رویکردی مصلحت‌اندیشانه (Pragmatic) دارد؛ و حال آن که در تلقی فرهنگی از روشنفکری اهتمام بیشتر معطوف حق و باطل و رویکرد بیشتر رویکردی حقیقت‌طلبانه (realistic) است. در این تلقی، روشنفکر در صدد نیست که، به هر قیمتی، هویت مردم را حفظ و تثبیت کند و فقط حقوق اجتماعی مغفول مانده یا پایمال شده‌شان را از نظام سیاسی مطالبه کند، بلکه در مقام آن است که خود این هویت را نیز به ترازوی حقیقت برکشد و اجزاء و مؤلفه‌هایی از آن را که با حقیقت‌طلبی سازگاری ندارند نفی و امحاء کند.

وقت آن است که این آموزه مشترک همه ادیان و مذاهب را بجد بگیریم که تا وضع و حال درونی، باطنی، و انفسی آدمیان دگرگونی مطلوب نیابد وضع و حال بیرونی، ظاهری، و آفاقی آنان دگرگونی مطلوب نخواهد یافت.

هوگو وُفن هوفمانستال (Hugo von Hofmannsthal)، شاعر و نمایشنامه‌نویس اتریشی (۱۹۲۹ - ۱۹۷۴) گفته است: "فلسفه باید داور و ناقد عصر خود باشد؛ و اگر به نمایندگی و سخنگوی روح زمانه بدل شود اوضاع رو به وخامت خواهد نهاد." می‌توان، با استفاده از طرز بیان او، گفت: روشنفکر باید داور و ناقد فرهنگ مردم خود باشد؛ و اگر به نمایندگی و سخنگوی این فرهنگ بدل شود اوضاع رو به وخامت خواهد نهاد.

در این شماره، ماکس وبر، در "جامعه‌شناسی حقوق"، به تأثیر مناسبات اجتماعی در تدوین نظام‌های حقوقی و چند و چون اجرای احکام حقوقی می‌پردازد و این تأثیر و تأثر را در قانون چینی، قانون اسلامی (یعنی قانون اسلام سنی)، قوانین ایران (که تحت تأثیر فقه اسلام شیعی اثنی عشری‌اند)، و قانون یهودی نشان می‌دهد.

جوزف چان، در "روایت‌های موسع و مضیق حقوق بشر"، به دو روایت از حقوق بشر عطف توجه می‌کند که در یکی از آنها (روایت

مضیق) فقط هسته اصلی و حداقل های اخلاقی حقوق بشر مورد توجه است و در دیگری (روایت موسع) اشکال و جزئیات عملی حقوق بشر - یعنی هنجارها، توجیهات، قلمرو، اولویت، و سازوکارهای اجرایی محلی حقوق بشر - مطمح نظر است؛ و نشان می‌دهد که هر دو روایت مهمند و، اگر چه اهداف متفاوتی را برمی‌آورند، لزوماً مانع‌الجمع نیستند. همه جوامع، و از جمله جامعه‌های آسیایی، وظیفه دارند که روایت مضیق حقوق بشر را کاملاً پاس دارند و حق دارند که روایت‌های موسع متناسب با اوضاع و احوال خود را داشته باشند.

مقصود فراستخواه، در "تأملی در تقسیم‌بندی روشنفکری به دینی و سکولار (روشنفکری دینی نیز سکولار است)"، تقسیم روشنفکری به دینی و سکولار را از لحاظ منطقی بی‌وجه تلقی می‌کند چون، به اعتقاد وی، سکولار بودن (یا شدن) از لوازم لاینفک روشنفکری است و، بنابراین، روشنفکری دینی نیز سکولار است. بلی، می‌توان از تقسیم روشنفکری به دینی و غیر دینی دفاع کرد.

علی طهماسبی، در "نبوت و فرمانروایی در یک داستان دینی"، به داستان طالوت و داوود، از منظر عهد عتیق و قرآن، می‌پردازد و، از رهگذر این داستان دینی، درصدد اثبات این نکته است که انبیاء لزوماً قدرت تشخیص حق و باطل و حق بیان این تشخیص خود را دارند، اما این امر بدین معنا نیست که لزوماً حق فرمانروایی بر دیگران را نیز دارند. از "حکم"، به معنای بیان حق و باطل، نمی‌توان "حکم"، به معنای حکومت، را نتیجه گرفت. البته، ممکن است که پیامبری، علاوه بر شأن بیان حق و باطل و داوری در میان کسانی که با یکدیگر اختلاف دارند، دارای شأن فرمانروایی و حکومت نیز باشد، اما این امر از حد امکان فراتر نمی‌رود و به حد لزوم و ضرورت نمی‌رسد.

دیوید ونگ، در "نسبیت‌گرایی اخلاقی"، از روایت معتدلی از نسبیت‌گرایی فرااخلاقی، یعنی این نظر که در امور اخلاقی حقائق مطلق وجود ندارند، بلکه اخلاق به جامعه یا فرهنگ خاص هر شخص بستگی

دارد، دفاع می‌کند و نیز به مطالبی می‌پردازد که، به اعتقاد بسیاری از متفکران، از لوازم نسبت‌گرایی اخلاقی است، و آن نسبت‌گرایی دستوری است، یعنی این نظر که ما حق نداریم که در باب ارزش‌های انسان‌هایی که به فرهنگ‌هایی غیر از فرهنگ خود ما تعلق دارند داوری کنیم و نیز حق نداریم که در جهت تغییر آن ارزش‌ها بکوشیم.

جیمز ریچلز، در "عینیت اخلاقی"، از روایت معتدلی از عینیت‌گرایی اخلاقی دفاع می‌کند که در آن خاصه‌های اخلاقی شبیه کیفیات ثانویه مورد اعتقاد جان لاک‌اند. این روایت، که از اشکال واقع‌نگری اخلاقی است، خاصه‌های اخلاقی، مانند خوب و بد، را در عالم خارج دارای مابه‌ازاء عینی می‌داند، و این مابه‌ازاء را همان توانایی افعال برای ایجاد احساسات و عواطف یا نگرش‌های مثبت و منفی در انسان‌ها تلقی می‌کند. به نظر نویسنده، این دیدگاه هر هفت شرطی را که هر نظریه اخلاقی باید دارا باشد تام‌قبول واقع شود داراست.

کلود ژفره، در "تأملات کلامی در باب پلورالیسم دینی"، تأملی می‌کند در باب معضلی که پلورالیسم دینی برای کلام سنتی پدید آورده است و، از این راه، مبنایی کلامی، و نه صرفاً اخلاقی، برای گفت‌وگوی میان ادیان و مذاهب می‌جوید و می‌یابد. از مسیحیت می‌خواهد که گفت‌وگوی صریح و صادقانه با سایر ادیان و مذاهب را تشویق کند و بویژه بیدرنک با اسلام باب گفت‌وگو بگشاید تا، از رهگذر این گفت‌وگو، همکاری این دو دین، در دفاع از ارزش‌های مشترکشان، ممکن و میسر گردد.

سارا شریعتی، در "جامعه‌شناسی تخیل: سیری در زندگی و آرای آنری دروش، عابر مرزها"، با نظری به زندگی و آراء آنری دروش، جامعه‌شناس فرانسوی (۱۹۹۴-۱۹۱۴)، به معرفی جامعه‌شناسی تخیل می‌پردازد که از گرایش‌های جدید نسبت به امور اجتماعی است و از خلال مطالعه اعتقادات، نمادها، و تخیلات مشترک جمعی آدمیان به تحلیل عمل اجتماعی دست می‌یازد و برای امیدها، انتظارات، رؤیاها، تخیلات، اتوپیاها، نمادها، و اساطیر انسان‌ها، در کنش و واکنش اجتماعی، شأن و اهمیت بسیار قائل می‌شود.